

اول پادشاهان باب 1

داوود پادشاه در پیری

1 در این زمان داوود پادشاه مردی سالخورده بود، با وجودی که خدمتکارانش او را با لحاف می پوشاندند، باز هم گرم نمی شد. 2 پس خدمتکارانش به او گفتند: «ای پادشاه، به ما اجازه بدهید تا برای شما زن جوانی را پیدا کنیم تا از شما مراقبت کند. او در کنار شما بخوابد و شما را گرم کند.» 3 پس در سراسر سرزمین اسرائیل به جستجوی دختر زیبایی رفتند. سرانجام دختر بسیار زیبایی را به نام ابیشک که از اهالی شونم بود، پیدا کردند و به حضور پادشاه آوردند. 4 او دختری بسیار زیبا بود و از پادشاه نگهداری می کرد اما پادشاه با او همبستر نشد.

آرزوی ادونیا برای پادشاهی

5-6 در این زمان ابشالوم مرده بود، ادونیا پسر داوود و حجت فرزند ارشد او بود. او مرد خوش چهره ای بود. داوود او را هرگز در هیچ موردی سرزنش نکرده بود. او آرزو داشت که پادشاه شود. او برای خود آرا به ها، اسبها و پنجاه نفر محافظ تهیه کرده بود. 7 ادونیا با یوآب، پسر صرویه و ابیاتار کاهن گفت و گو کرد و آنها موافقت کردند تا از او پشتیبانی کنند. 8 اما صادق کاهن، بنیاهو، پسر یهویداع، ناتان نبی، شمعی، ربیعی و محافظین پادشاه از ادونیا طرفداری نکردند.

9 روزی ادونیا در «سنگ مار» که در نزدیکی عین روجل است، گوسفند، گاو و گوساله های پروار قربانی کرد. او از پسران دیگر داوود و درباریانی که اهل یهودا بودند برای شرکت در مراسم قربانی دعوت کرد. 10 اما او برادر ناتنی خود سلیمان، ناتان نبی، بنیاهو و محافظین پادشاه را دعوت نکرد.

سلیمان پادشاه می شود

11 آنگاه ناتان به بتشبع، مادر سلیمان گفت: «آیا نشنیده ای که ادونیا پسر حجت، خود را پادشاه خوانده؟ و داوود پادشاه از این موضوع بی خبر است. 12 اگر می خواهی جان خودت و پسران سلیمان را نجات بدهی، به تو پیشنهاد می کنم که 13 نزد داوود پادشاه برو و به او بگو: سرورم، تو به این کنیزت وعده دادی و گفتی: 'بعد از من، پسران سلیمان پادشاه خواهد بود و بر تخت من خواهد نشست.' پس چرا ادونیا پادشاه شده است؟ 14 و در هنگام گفت و گوی تو با پادشاه، من هم می آیم و سخنان تو را تأیید می کنم.»

15 پس بتشبع به اتاق پادشاه رفت. در این وقت پادشاه بسیار پیر شده بود و ابیشک شونمیه از او مراقبت می کرد. 16 بتشبع تعظیم کرد و پادشاه پرسید: «چه می خواهی؟»

17 او پاسخ داد: «سرورم، شما به من وعده دادید و به نام خداوند سوگند یاد کردید و گفتید: 'پسرم سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و بر تخت من خواهد نشست.' 18 حالا می بینم که ادونیا پادشاه شده است و شما از این موضوع اطلاع ندارید. 19 او تعداد زیادی گاو، گوسفند و گوساله پرواری قربانی کرده است و پسران شما و ابیاتار کاهن و یوآب فرمانده ارتش شما را به این جشن دعوت کرده است،

اما پسر سلیمان را دعوت نکرده است. 20 اکنون سرورم، ای پادشاه، مردم اسرائیل به تو چشم دوخته‌اند تا به آنها بگویند چه کسی جانشین شما خواهد شد. 21 زیرا اگر نگویند، بعد از مرگ شما با پسر سلیمان و من مانند خیانتکارها رفتار خواهند کرد.»

22 او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت که ناتان نبی به کاخ رسید. 23 به پادشاه خبر دادند که نبی آنجاست، و ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد. 24 آنگاه پرسید: «سرورم آیا شما فرموده‌اید که ادونیا جانشین شماست و پادشاه خواهد شد؟ 25 زیرا همین امروز او تعداد زیادی گاو، گوسفند و گوساله پرواری قربانی کرده است. او همه پسران شما، یوآب فرمانده ارتش شما و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است و اکنون ایشان مشغول خوردن و نوشیدن هستند و فریاد می‌زنند، زنده باد ادونیای پادشاه! 26 اما سرور من، او مرا یا صادق کاهن یا بنیاهو و یا سلیمان را دعوت نکرده است. 27 سرورم، آیا شما این کارها را تصویب کرده‌اید و حتی به خدمتگزاران خود نگفته‌اید که چه کسی به جانشینی شما پادشاه خواهد شد؟»

28 آنگاه داوود پادشاه پاسخ داد: «بتشبع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه آمد و در برابرش ایستاد. 29 پادشاه سوگند یاد کرد و گفت: «به خداوند زنده سوگند، که مرا از تمام دشواریها رها نکرده است. 30 امروز وعده‌ای را که به نام خداوند خدای اسرائیل به تو داده بودم، نگاه خواهم داشت که پسر تو سلیمان به جانشینی من، پادشاه خواهد شد.»

31 آنگاه بتشبع سر تعظیم بر زمین نهاده احترام بجا آورد و گفت: «جاوید باد داوود پادشاه!»
32 بعد داوود پادشاه گفت: «صادق کاهن، ناتان نبی و بنیاهوی پسر یهویداع را به حضور من بیاورید.» وقتی آنها آمدند، 33 پادشاه به آنها گفت: «درباریان مرا با خود ببرید و پسر سلیمان را بر قاطر من سوار کنید و او را به جیحون ببرید. 34 در آنجا صادق کاهن و ناتان نبی او را به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند، آنگاه شیپور بنوازند و جار بزنند جاوید باد سلیمان پادشاه! 35 هنگامی که او برای نشستن بر تخت من می‌آید، به دنبال او باز گردید. او جانشین من و پادشاه خواهد بود؛ زیرا او کسی است که من به عنوان حکمران اسرائیل و یهودا برگزیده‌ام.»

36 بنیاهو پاسخ داد: «این انجام خواهد شد و باشد که خداوند خدای شما نیز آن را تأیید کند.
37 همچنان که خداوند با سرورم پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد و سلطنت او را از سلطنت شما کامیاب‌تر کند.»

38 پس صادق کاهن، ناتان نبی، بنیاهو محافظین سلطنتی رفتند و سلیمان را بر قاطر داوود پادشاه سوار کرده، به جیحون آوردند. 39 در آنجا صادق یک ظرف روغن از خیمه مقدس خداوند برداشت و با آن سر سلیمان را مسح کرد. بعد شیپور نواختند و همه گفتند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» 40 سپس همه با شادمانی و صدای فلوت به دنبال او بازگشتند، به طوری که زمین زیر پایشان می‌لرزید.

41 وقتی ادونیا و مهمانان او از خوردن فارغ شدند، صدای آنها را شنیدند. چون صدای شیپور به گوش یوآب رسید، پرسید: «این هیاهو برای چیست؟» 42 او هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که یوناتان، پسر ابیاتار کاهن آمد. ادونیا گفت: «بیا داخل شو. تو یک شخص نیک هستی و حتماً خبری خوش

آورده‌ای.»

43 یوناتان جواب داد: «خیر، زیرا داوود پادشاه، سلیمان را به جای خود پادشاه ساخته است. 44 پادشاه صادق کاهن، ناتان نبی، بنیاهو، محافظین سلطنتی را فرستاد تا او را بر قاطر پادشاه سوار کنند. 45 صادق کاهن و ناتان نبی سلیمان را در جیحون به عنوان پادشاه مسح کردند. از آنجا مردم با شادمانی به راه افتادند و شهر پُر از شور و هنگامه است. آن صدا را هم که شنیدید، هیاهوی مردم بود. 46 سلیمان اکنون پادشاه است. 47 همچنین درباریان برای ادای احترام نزد داوود پادشاه رفته و گفتند: 'خداوند شما، سلیمان را مشهورتر از شما گرداند و سلطنت او را کامیاب‌تر از سلطنت شما گرداند.' سپس داوود پادشاه در بستر خود سجده کرد 48 و دعا کرد: 'خداوند را سپاس می‌گویم، خدای اسرائیل را که امروز یکی از فرزندان مرا به جانشینی من پادشاه کرد، و اجازه داده تا من زنده باشم و این را ببینم.'»

49 آنگاه همهٔ مهمانان ادونیا از ترس جان برخاستند و به راه خود رفتند. 50 ادونیا هم از ترس سلیمان رفت و شاخهای قربانگاه خیمهٔ مقدس را محکم گرفت. 51 به سلیمان خبر دادند و گفتند: «ادونیا از ترس سلیمان پادشاه شاخهای قربانگاه را محکم گرفته و می‌گوید: سلیمان پادشاه قول بدهد که مرا نکشد.»

52 سلیمان پاسخ داد: «اگر او وفادار باشد، یک مو از سرش کم نخواهد شد، اما اگر نباشد، کشته خواهد شد.» 53 آنگاه سلیمان پادشاه گفت او را به حضورش بیاورند. وقتی ادونیا آمد، در حضور سلیمان تعظیم کرد و سلیمان گفت: «به خانه‌ات برو.»